منوچهرجمالی

جُغد ، مرغی شوم ومنحوس، شد
چون ، نـمـاد اندیشیدن ، برپایه جستجوی حواس ، دربُن، یا فطرتِ هرانسانی شمرده میشد

بــو ی = حِـــس

چرا « همه حواس »، درفرهنگ ایران « بـو ی» ، نامیده میشدند ؟

« بــویــه » ، نام « هُدهُد» ، ناظم الاطباء
بــوم = بــوه = جُـغـد = اصل خرد (بهمن)
بوم = بــومایــه = مــادربو= مرغ بهمن (اصل خرد)
درهرانسانِی،« بـوم و بـویه =هُدهُد »هست

فرهنگ ایران ، به همه « حواس » انسان ، « بوی» میگفت . همه حواس ، ویژگی « بوئیدن » را داشتند . بوئیدن ، به معنای « جستجو کردن در تاریکی » است . بوئیدن ، به معنای « **همآغوشی و آمیزش** با آنچه بوئیده (حس کرده) میشود ، هست . به عبارت دیگر، همه حواس انسانی ، هم گوهر جویندگی وآزمودن دارند، و می بویند، وهم گوهرعشقبازی با محسوسات خود دارند . « بوکردن » نیز مانند « مار» و « هه ستکار درکردی ، که اندام حسی باشد » دراصل، معنای « جستجو، برای عشق ورزیدن و شادی و آفریدن » بوده است .دردشتستان ولار، بو، به «نرینه » و « نرینه درخت نخل» گفته میشود. «

بودادن » ، عمل گردافشانی وزدن نرینه به خوشه درخت ماده» است (لاری: بوداده bu-daada). چنانکه درکردی « **بون پیوه کردن** » دارای معانی 1- استشمام و 2- **تلاش گشن** ، **درجذب ماده به جفتگیری است** . « **بون** » درکردی ، به معنای **عطر** است. درفارسی « **بون** » که همان واژه است ، به معنای « زهدان و بچه دان ، بُن ونهایت و پایان وانتهای هرچیزی» میباشد(برهان قاطع). ودرواقع « بون » نیز همان واژه « بو » هست . پس همآغوشی و آمیزش، خوشبویست. با بُن هرچیزی آمیختن، بوی خوش میدهد (به شناخت حقیقت میرسد).« پیوه کردن » که درکردی به معنای « **انگولک** » و «به رشته کشیدن » است ، درواقع به معنای « پیوند دادن در **تلنگرزدن** » است .« پیوه گرتن » درکردی ، پوشانیدن چیزی با چیز دیگر است . « پیوه لکان » به معنای « چسبیدن» است . دربرهان قاطع ، **بویچه** ، به معنای پیچه یا عشقه است که نماد« عشق » است . همچنین « بو » ، درلغت ، معنای « محبت » هم را دارد

صد جوی آب بسته ام از دیده بر کنار
بر بوی تخم مهر، که دردل بکارمت - حافظ

« **بوی** » ، فروزهِ « **رام** ، **نخستین پیدایش سیمرغ یا خدا** » است ، که « **روان انسان** » میباشد . به عبارتی دیگر، **حواس جوینده انسان** ، **نخستین پیدایش ذات خدا وبهمن** ، **یا نخستین تابشِ بن آفریننده هستی - هستند** . پس« بوی» یا « بون » ، گوهر « بودن » است . درهرحسی (= بوی) ، این بُن آفریننده هستی (بهمن وهما)، موجود هست، که مستقیما خودش می بوید ، وخودش ، می میکشد ، بو میبرد ، بو میکند . بودی که بوی خودش را میدهد ، همانسان، همه چیزهارا مستقیما می بوید . **انسان در حس کردن ، پیوند با بُن آفریننده هستی درهرچیزی می یابد، و یا با بُن آفریننده هستی درهرچیزی میآمیزد و مهر میورزد** . چنین سراندیشه ای ، برای هرگونه قدرتی ، چه سیاسی چه دینی ، بسیارخطرناکست، چون حقانیت را ازهرقدتی میگیرد و متزلزل میسازد . « **رام** » ، **خدای موسیقی و رقص وشعرو**«

شناخت از راه جستجو » است . واژه های « **رام = رم = ریم »** یک واژه اند، ومعرّبشان ، « رمح » است، وهمه به معنای « نی = نیچه = نیزه » هستند . « **خُـرّم** » ، که « خور+ رم » باشد ، به معنای « شیرابه و افشره نی » است ، وچون نی را برای تقطیر شراب بکار میبردند ، افشره نی (هنوز دریزد وکرمان به شراب مقطر، دُمند = دم نای میگویند = واژه نامه بهدینان) ، خرّم با نوشابه های مستی آور کار داشت . رام = رم = ریم ، اینهمانی با « بوی » دارد (بندهش، بخش چهارم) . پس موسیقی (شنیدن بو) و رقص و شعر و شناخت بطورکلی ، اینهمانی با « بوی » داشت. ازاین رو هست که ، پدیده « بوی ، که انسان را **بدون هیچ واسطه ای** ، به سیمرغ(نای به ، سئنا) وحقیقت وعشق راهبری میکند و میکشد » ، نفوذ بسیارژرفی ، در عرفان وادبیات ایران داشته است . این رام یا خداهست که درما ، « **روان** » شده است، و خودش ، بوی (بون) هست ، و اوست که می بوید ، و درهر حسی از ما، این روان (رام) است که حس میکند . « روان » ما ، بوی است . روان ما ، هم « بومیدهد » ، و هم درحواس ما ، بُن جانها و انسانها را میبوید و حس میکند . گل خیری ، گل رام هست و یکی ازنامهای خیری ، گل **شب بوی** است .

« بـوی » یا « بـون » ، دراصل ، « بــود » ، یا « اصل آفریننده هستی وجهان » ، یا « فطرت و طبیعت» هرجانی و انسانی و چیزی هـست .« **بـود** » ، به معنای « **اصل وسرچشمه آفریدن و زائیدن** » هست ، و معنای تنگ وخشک و انتزاعی کنونی را نداشته است . **بــاد** ، یا « **وای به** » که میوزد (وز، واز= وای ، همان واژه **وز+ واز** است که **وسواس** و **وسوسه** هم شده است)، تلنگر به هرچیزی میزند ، و گوهر و طبیعت هرچیزی را ، که « بوی آن چیز» ، و « بود آن چیز، و فطرت و طبیعت آن چیزهست » آشکارو پدیدارمیسازد .

بـاد، یا وای (= واز= باز)، درآشکارساختنِ فطرت ومعنا و عشق نهفته دردرون هرجانی ، **آنـرا بـیـدارمیسازد . بیدارشدن ، و زائیده شدن ، و روئیده شدن ، و ازنو زنده شدن ، باهم اینهمانی**

داشته اند . باد ، در وزیدن ، تلنگری نازک و لطیف ، به جانها میزند ، وآنها را میانگیزد ، و آبستن میکند و میزایاند ، و بیدارشدن ، و نوشودن ، و ازنو زنده شدن ، که پیدایش فطرت (= بوی آنها باشد) ، با تلنگر و وزش باد (وای به = نای به) امکان پذیر است . و ازاین تصویراست که نام « **بودا Buddha**» درهند بوجود آمده است. درسانسکریت ، **بودا** ، به معنای بیدارشده ، بیدار، آگاه و فرزانه است .

درسانسکریت « **بود budh** » دارای معانی 1- بیدارشدن ، بیدارشده 2- مشاهده کردن 3- آموختن 4- آشنا شدن 5- انگیختن و به زندگی و آگاهی برگردانیدن .... است . و « **بو bhu**» دارای معانی 1- شونده 2- موجود 3- بوجود آینده 4- پیداشونده 5- مکان وجود 6- زمین (که همان بوم باشد) 7 – کف اطاق 8- کیهان وجهان 9 – ماده و شیئی ....

در یوستی « **بود = bud** » دارای معانی 1- بوئیدن و بوی خوش دادن 2- گمان وحدس زدن ، بدید آمدن 3- **انگیختن و بیدارکردن است .** و « **بوbu** » هم، به معنای « بودن » وهم به معنای «شدن » است . این پیوند « تنگاتنگ وجدا ناپذیر- **بوئیدن** – و - **بودن** - ازکجا میآید ؟ این پیوند تنگاتنگ ، پی آیند آزمون بنیادیست که انسانها در هزاره ها کرده اند ، که تلاش برای آشنائی با آن ، برای شناخت فرهنگ ایران، و جنبش اندیشه ها در عرفان ایران ، ضروریست .

ای **باد خوش** ، که ازچمن **عشق** می رسی
برمن گذر ، که « **بوی گلستانم** » **آرزوست**
مرا گفت « بوکن » ، **به بو** ، **خود** ، **شناسی**
با بوکردن ، خودت، بی هیچ واسطه ای ، به شناخت میرسی
چو مجنون عشقی وصاحب صفائی
وادی ، زبوی دوست ، مرا رهبری شده
کان بو ، نه مشک دارد و نی زلف عنبری

گوهرِ دوست و خدا و بُن هستی ، با بویشان ، مرا مستقیما به خود میکشند ورهبری میکنند ، و حواس من ، این بو را ازمیان

هزاران بوی دیگر، باز میشناسد . با « بو کردن » ، میتوان تمایز میان همه « بودها» را شناخت ، چون حس بوئیدن ، حساسیت فوق العاده دارد ، و ازاینگذشته ، هربودی ، بوی ویژه خودش را دارد . دربوکردن بوی ویژه ِ هرچیز، و شناختن آن چیز ازچیز دیگر ، نیاز به « بریدن ان دو چیز، ازهمدیگر » نیست ، که ویژگی اصلی « شناخت بهمنی » است ، و به کلی با شناختِ « اهورامزدای زرتشتی » فرق دارد ، که دانشش استوار بر بریدن چیزها ازهمدیگر در شناختن وبرگزیدن هست . چنانچه با « بریدن همزاد دربُن » درگاتا ، شناخت میان نیک وبد وبرگزیدن را آغاز میکند .

« بود ِ هرچیزی ، بوی همان چیز میباشد » ، که « اصل آفریننده و رستاخیزنده ونوشونده در ژرفای » آن چیزهست ، وهرچیزی ،« بودی » دارد ، چون « بوی کاملا ویژه خودش » را دارد . چرا ؟ « بوی » و « بون » ، یک واژه هستند. چنانچه دربالا دیده شد که درکردی « بون » ، به معنای « بوی » ، بکار برده شده است . دربرهان قاطع دیده میشود که « بون » دارای معانی 1- زهدان و بچه دان و 2- بُن ونهایت و پایان و انتهای هرچیزی است . درکردی « **پون** » ، به معنای حیض و قاعده شدن زن هست . پونی ، زن درقاعدگی میباشد . « بون » درکردی ، به معنای عطر، و« بون خوش » ، به معنای خوشبو است . اینهمانی دادن زهدان ، با خون قاعدگی (بیناو = وین + او= آب نی) ، متداول بوده است . نخستین پیدایش هرچیزی ، گوهر همان چیز شمرده میشد . و « **خون** » ، که دراصل ، دراوستا ، «**وهو نی vohu+ni**» است ، به معنای « نای به = سیمرغ = وای به = باد نیک = صبا ، نسیم » است ، و درسانسکریت به خون، « جیو= ژیو » گفته میشود که « زندگی » است . ازسوی دیگر، « رگ » که همان « ره هـ = راهو= راتو » باشد ، نام « ارتا » هست . هر زنده ای ، بوی یا بودِ خودش، یعنی اصل زاینده خودش را در بُن خودش دارد .

بهمن وارتا (هما یا سیمرغ) ، که اصل آفریننده درهرجانی و انسانی هستند ، اینهمانی با « بوی » داشته اند . هرچند ، این اندیشه هارا به علت خطرناکیش ، ازبین برده اند ، ولی از رد پا ها ، میتوان این اندیشه های گمشده را باز یافت .
جهان ازدید آنها ، از « اقتران هلال ماه با خوشه پروین » که **قوناس (قوناخ = قنق)** خوانده میشد ، بوجود میآمد. و ازآنجا که نامهای گوناگونی از این «اقتران هلال ماه با خوشه پروین » ، به گیاهان داده شده است ، امکان بازسازی اندیشه های فراموش ساخته ، موجود است. ازجمله به گیاه ماه پروین ، « **بوحا** » گفته میشود (برهان قاطع) که همان « **بوه** » است . پروین ، خوشه ایست مرکب ازهفت ستاره ، که یکی را نمیتوان دید (= بهمن) است، و شش تا را که میتوان دید ، **ارتا** هست . **بهمن ، با جغد ، اینهمانی** دارد .
و جغد، نیز نامهای گوناگون دارد . ازجمله یکی ازنامهایش ،« **بوم** » است ، که هم میتواند ، همان خود « بو » باشد، و هم میتواند « بو+ مایه » بوده باشد، وهردو ، یک معنا میدهند. پس « **بهمن ، که خرد بنیادی درون هرجانیست » خودش ، « بو» هست** . ازجمله به جغد ، « **کوربو** » و درکردی « **بوه کویره** » گفته میشود . این واژه مانند « **کورمال** » ، به معنای « درتاریکی، حس کردن وجستن و دیدن چیزی ریزوبسیارخُرد » میباشد ، چون « دین » ، که بینش بهمن است (بینش زایشی) در این فرهنگ ، به معنای « توانائی جستن و پژوهیدن و کورمالی کردن درتاریکی » است .
« **کور**» ، امروزه به شخص نابینا ومحروم ازبینائی ، گفته میشود ، ولی دراصل ، معنائی دیگر داشته است . البته رد پایش بخوبی دراصطلاحات باقی مانده است. در تبری « کورکورسو » ، **روشنائی اندک** است . کوره راه ، راه تنگ وباریک و تاریک است . کوره سواد ، سوا د اندک است . ودر تبری به انگشت کوچک ، « کور انگشتی » گفته میشود . ازهمین واژه « اندک » ، میتوان راه به اصل برد . « اند = هند » ، تخم است . تخم و دانه

، بسیار ریزوخـُردند و بسختی میتوان آنرا دید ، بویژه ازراه دور.
اینست که در سغدی به کور، « اند» و دراوستا به کور، « انده » گفته میشود ، که ریشه همان « اندک » باشد . درجهان بینی سیمرغی ، دین ، یا بینش حقیقی را چشمی داشت که بتواند از دور(چه مکانی وچه زمانی) ، یک مویا یک موج ناچیز آب .. را ببیند . بهترین نمونه اش آنست که کیخسرو ، بیژن را که در چاه تاریک در توران زندانیست، درجامش می بیند . برپایه این شیوه بینش است که جغد که اینهمانی با همان جام جم یا خرد بهمنی دارد ، « **کوربو** » نامیده شده است ، چون « با چنین چشمی ، میتوان یک چیز بسیار خرد را از فاصله بسیار زیاد دید » .
بوئیدن ، دیدن هم هست. درمنتهی الارب میتوان دید که « **بـوه** » نام جغد بزرگ، یا جغد نراست . همچنین « **بوهـة** » به معنای جغد است . معنای دیگر« **بـوه** » ، مجامعت کردن بازن (منتهی الارب + ناظم الاطباء) است که گواهی بر تصویر« اقتران ماه وپروین » میدهد که « قوناس هم نامیده میشود . افزوده برآن، « بوه »، به معنای « آگاه شدن برچیزی » است . اینها نشان میدهد که **همآغوشی وعشق ورزی هلال ماه با خوشه پروین ، که بُن زایش و پیدایش و نوشدن جهان انگاشته میشد** ،« **بـوه = بوحا » نامیده میشده است** . چنانچه درپیش آمد ، حس کردن دراین فرهنگ ، ازدواج کردن اندام حسی با محسوس است . بینی که بو میکشد ، با بوی هرچیزی ، به هم میآمیزد .
بهمن ، اصل خرد بنیادی در بُن هرانسانی وجانی واصل آفریننده هرچیزی دربُنش (فطرت ومنش هرجانی) ، با « **جغد** » اینهمانی داشته است. جغد، در بندهش « **اشوزوشت** » خوانده میشود که به معنای « **دوست وجفت اشه** » هست . **درتبری به جغد** 1- **کوربئو** ، کوربو و 2- **ال** و 3- **پـیـتـکـلـه** گفته میشود . درهمان تبری ، ال ، به برق آسمان ، و به « جن نوزاد کش که سیمرغ بوده باشد، و اله ، به شاهین (شئنا = سئنا) نیز گفته میشود . « پیتیکله » دراصل « **پـیـتـک + الـه** » بوده است . پیتک ، درتبری به پنجه دزدیده(بهیزک) گفته میشود، که « تخمی است که گیتی و زمان

و خدا » ، ازآن میروید (ومعنای آن درپیش، بررسی شد) . همانسان که جغد، اینهمانی با بهمن داشت ، هدهد، اینهمانی با ارتا یا سیمرغ یا هما داشت . و بُن هرانسانی ، بهمن وهما یا ارتافرورد است . پس **در بُن هرانسانی ، این دومرغ ، که بوم و بویه = هدهد باشند ، هستند** . به همین علت ، شیخ عطار، هدهد را برای رهبری بسوی سیمرغ برمیگزیند ، چون هد هد ، مرغیست که درتاریکی ، سرچشمه آب را می بیند و « بو میبرد » و با بوبردن ، راه به سوی سیمرغ را می یابد . در زمان عطار، جغد یا بوم ، منحوس وشوم ساخته شده ، و به کنج ویرانه ها تبعید شده بود. واژه « **هُدهُد** » در اصل « **هو توتک** = نای به = سیمرغ » بوده است که درگویش افتری و درتبری ، رد پایش باقی مانده است وهدهد ، سبک شده این نام است .« هو» همان « وهو= به » است و « توتک » نائیست که شبانان مینوازند (برهان قاطع) . نام دیگر **هد هد** ، « **بـویــه** » میباشد (ناظم الاطباء). **آل بـویـه** ، به معنای « **ازتبار وخانواده سیمرغ** » بوده است . یا همچنین ، « **عین الهدهد** » ، که همان مرزنگوش ، و گیاه « اردیبهشت، یا ارتا خوشت » است (بندهش ، بخش نهم + تحفه حکیم موءمن) ، اینهمانی با « ارتا » یا هما وسیمرغ دارد . واین هدهد که « بویه » میباشد با چشمانش میتواند ، در تاریکیهای زمین ، سرچشمه آب را ببیند و بجوید و بیابد . درواقع همان « خضر» است که « ارتا » بوده است و درظلمات ، آب را با « **گوهرشب چراغ= گوهری که وقتی آب می بـیـنـد ، روشن میشود** » میجوید . این « بو» هست که انسان را بدون هیچ واسطه ای ، به سیمرغ ، به خدا راهبری میکند .

نمیدانـم که سیـمـرغـم ، که گرد قاف می پرّم
نمیدانم که بـو بردم ، که بر گلزار میگردم
گفتا که بود همره ؟ گفتم « **خیالت** » ای شه
گفتم **که خواندت اینجا** ؟ گفتم که « **بـوی جـانــت** »

خیال که « صورت ونقش » است ، نزد مولوی ، همان گوهر « **بـوی** » را دارد، که **میانگیرد** ، و بسوی حقیقت و عشق ، و یا بُن آفریننده هستی میکشد.

پیرهن یوسف وبومیرسد   درپی این هردو ، خوداو میرسد
بوی می لعل ، بشارت دهد   کزپی من ، جام وکدو میرسد
بگیر این بوی ومیرو تا خرابات که همچون بو ، سبکرفتارگشتی

این تصویر« بـو » و « حس کردن مستقیم بُن و خدا یا هما و بهمن وفطرت » ، نفی وطرد اندیشه رسول و نبی و مظهرو پیغمبرو یا هرگونه واسطه دیگراست . حواس انسان ، میتوانند مستقیما به بُن آفریننده هستی وزندگی ، راه یابند . حواس انسان ، میتوانند ، گوهر وفطرت هرجانی و انسانی را از یکدیگر بازشناسند ، **بدون آنکه آنها را ازهم ببرند** ، چون هر« بودی » ، بوئی ویژه خودش را دارد ، و حواس ، توانایند که گوهر هرچیزی وهر انسانی را با بویش بشناسند ، بی آنکه با « تیغ یا خنجرنور» ، دنیا را ازهم پاره پاره کنند .

بوی خوش او ، رهبر ما شد   تا گل و ریحان تا گل و ریحان
ای روی تو چون آتش ، وی **بوی تو، چون گل خوش**
یارب که چه رو داری ، یارب که چه بو داری

سیمرغ ، نخستین تابش بهمن ، **گُلچهره** است. گلچهره ، به معنای آنست که « ذاتش وفطرتش ، گل است» و این ذات وگوهر، دررویش وپیدایشش ، آشکار و فاش میشود . و بوی این گل ، هرانسانی را ، مستقیما بسوی خود ، راهبری میکند . این خدا ، نیاز به واسطه و پیامبر و رسول و مظهر و ... ندارد .

نام « گل سرخ »، که « گل ارتا فرورد یا سیمرغ » است ، « **بوی رنگ** » است . « سیبویه = سه بوی » نام سیمرغست . « سیرنگ » که « سه رنگ » باشد، نام سیمرغست .

این بو که اینهمانی با « بود هرچیزی » دارد ، ویژگی تلنگری دارد . بو ، بر میانگیزد و ناگهان بیدارمیسازد . با سوختن عود (= داربوی) و لختی « پرسیمرغ » در سه آتشدان هست که زال ، سیمرغ را بیاری رستم میخواند .

ازایوان ، سه مجمرپر آتس ببرد   برفتند با او ، سه هشیار گرد
فسونگر چو برتیغ بالا رسید   زدیبا ، یکی پرّ ، بیرون کشید
زمجمر ، یکی آتشی برفروخت   **زبالای آن پرّ ، لختی بسوخت**
چو یکپاس ازآن تیره شب درگذشت
تو گفتی ، هوا ، چون سیاه ابرگشت
هم آنگه چومرغ ، ازهوا بنگرید   **درخشیدن آتش تیز** دید
نشسته برش ، زال با داغ و درد   زپرواز ، مرغ اندر آمد به گرد
بشد تیز ، با عود سوزان ، فراز   ستودش فراوان و بردش نماز
به پیش سه مجمر ، پر ازبوی کرد
زخون جگر ، بررخش ، جوی کرد

با دقت دراین ابیات ، میتوان دید که هم ، سخن از « سوختن لختی ازپرسیمرغ » ، وهم سخن از« سوختن **عود = داربوی** = درخت بوی » هست ، واین گواه برآنست که این هردو، با هم اینهمانی دارند . « **عود** » هم که معرب همان واژه « **ئود** ، نودا ، توت » هست ، به معنای « مادر» است . اساسا « عود» ، بنا برتحفه حکیم موءمن ، اسم جنس **چوب وشاخ اشجار** است .« **برگ بو** » نیز که « غار» یا « ماه بهشتان » و« دهمست » خوانده میشود، اینهانی با « ماراسپند= روز بیست ونهم = سقف زمان » دارد ، که همان سیمرغ است . « دهمست» نیز ، « **دهما + َاست** » میباشد (وبا ده مست ، سروکاری ندارد !) که به معنای « تخم دهما ، یا زهدان دهما » باشد . « دهما » ، درکتاب لغت ، نام همین روز 29 ماه ، یا بسخنی دیگر، ماراسپند=**ماترا اسپند** میباشد (ماترا ، همان واژه **مطر** درعربیست که باران باشد) .
« **پر» هم، معنای « برگ » دارد** .ازاینکه « عود» ، داربوی (درخت بوی) و غار، برگ بوی است ، این حدس زده میشود که « بوی » ، تنها معنای عطرو رایحه خشک وخالی را ندارد ، بلکه بیشترازآنست واشاره به وجودیست . درترکی، بنا برسنگلاخ ، به شنبلیله یا حلبه ، « بوی » گفته میشود . « **حَلبه** » ، همان « ال+ به » است که سیمرغ باشد . دربندهش(بخش نهم) « شنبلید » ، اینهمانی با خدای « **باد** » دارد که «وای به = نای به »

میباشد . باید درنظر داشت که **آنها** « **بـوی** » **و**« **بـاد**» **و** « **آهنگ و سرود** » **را** ، **زایش و تراوش ِ**« **نـای** » **میدانستند** ، **و آنهارا باهمان** « **نای** » **اینهمانی میدادند** . بوی نای ، نی است . سرود نی ، نی است . باد نی ، نی است . افشره نی ، نی است. **نخستین زهش وتراوش و پیدایش ِ نای** ، 1- بوی و2- باد و3- سرود و4- شیرابه(مان) بود ، که همان گوهر نای، بشمار میرفت . ازاین رو مردمان ، روز باد را ، « **دوست بین** » میخواندند (برهان قاطع). « دوست بین » به معنای « دوست وین = **دوست نای** » است . **<u>بین = وین = بینی</u>** ، نای بود . دربلوچی ، هنوز به نای ، « وین » گفته میشود .همانسان ، درکردی ، به خون قاعدگی « بیناو= وین آب » گفته میشود، که « آب نای » باشد . همانسان به گناباد ، وین آباد گفته میشده است . گناد آباد از« قنات = فرهنگ » ، آبیاری میشد، و به قنات و کاریز، « بین= وین » یا « نی » گفته میشد . مثلا به « **انسان** » هم ، « ئوز= ا َز » گفته میشد ، چون گوهر هرانسانی،« نی» است ، و به سخنی دیگر، هرانسانی ، سرچشمه وفرهنگ زایش آب ، شمرده میشد . به سخنی دیگر، « اشه = حقیقت وعشق وبینش » ، ازبُن فرهنگ انسان ، مستقیما میتراود . **انسان ، به خودی خودش** ، « **فرهنگ** » **است .** نای (= وین = بین) ، مانند « کانا، کانیا ، غنا ، قنا » به زن و دختر هم گفته میشد .

آفرینش درهمه گستره ها بطور کلی ، گونه ای « **زایش از زهدان** » ، « **پـیـدایش ازنــای** » ، **شمرده میشد** . واژه های « نای » که درفرهنگ ایران ، فوق العاده زیادند ، معنای تنگ ومحدود امروزه را نداشتند . بلکه **این واژه های گوناگون نی** ، **معنای** « **اصل یا سرچشمه وبُن ِ پیدایش و آفرینش و تکوین** » **را داشتند** . ولی چون این اصطلاحات ، پیدایش و آفرینش را درهمه گستره ها ، زهشی و جهشی و انبثاقی (immanence) در گوهر هرچیزی وهرجانی میدانسته اند ، برای **جدا گوهر ساختن** الاهان خود ، و جهانی دیگر، مانع بزرگی بوده اند . اینست که دین زرتشتی وهمه ادیان نوری ، بشدّت برضد این اصطلاحات ، جنگیده اند ، و تا

توانسته اند ، آنهارا یا حذف وطرد ومسخ و تحریف کرده اند ، یا معنائی تنگ به آنها داده اند که یکی از پیآیندهای معنای اصلیشان بوده است . ازجمله نامهای نی ، یکی واژه « **ئوز= خوز= هوز= اَز»** ، ودیگری ، واژه « **سوف = صوف** » است ، و همچنین واژه « **عرف= ارپ** » است ، که واژه « عرفان و معرفت » ازآن برآمده است . « قصب وقسب عربی، که هم نام نی وهم نام خرماست ، همان « **کاس به= کس + به** » میباشد که « نای به » باشد . همان واژه « **کَس»** معنای « نی » دارد (این کس و آن کس ، وکسان) . این پژوهنده ، این نامهای گوناگون « نای » را ، در کتابی جداگانه ، گرد آوری کرده است ، که بزودی منتشر خواهد گردید . ازجمله این نامها « نای » ، یکی همین واژه « **بوی** » است، که در**اوستا** به شکل « **baodhi** » و « **bodh** » درآورده شده است . هنوز نیز به نی ، « **بوس = بوص** » گفته میشود (فرهنگ گیاهی ماهوان). این همان واژه است که تبدیل به « **بوت = بوة** ، که سپس **بوه** خوانده شده است » و « **پوت= پیت= پیتک = فیتک** » و « **بُت** » شده است . در کردی ، پوته گا ، تهیگاه است، و پوت ، به معنای ، میان تهی است . در پهلوی « همبوسی » ، آبستن شدن است . درکردی به **ثمره نی** ، « **پوه** ، پوکه » گفته میشود . به فرج زن ، « بوچ » گفته میشود . دربرهان قاطع به رحم یا زهدان ، « **بوه مان** » گفته میشود . در منتهی الارب ، به سرین ، بوص گفته میشود . بوصاء ، زن کلان سرین است . « **بوح** » که معرب همان « بوه » است ، دارای معانی 1- اصل 2- فرج 3- نره 4- جماع 5- اختلاط گفته میشود . ازاین روهست که به **اقتران ماه با پروین** ، « **بوحا** » گفته میشده است ، چون دراقتران هلال ماه با خوشه پروین ،اصل نرینه ومادینه جهان ، باهم جماع و اختلاط میکنند . به گل بوستان افروز، که اینهمانی با ارتا فرورد (سیمرغ) دارد ، **بو رنگ** + و باد روج و + صریرا (سریره) (درتحفه حکیم موءمن) . به نی نهاوندی که « نی بویا، نی خوشبو » هست ، « قصب بوا » و قصب الذریره که همان زریره وسریره باشد

(سر= زر= هر، معنای نای دارند، **سریره و زریره و هریره =** حریر ، به معنای سه نای ، یا سیمرغ هستند . **انبان ابوهره** ، نای سیمرغ است که اصل آفرینش همه چیزهاست)، گفته میشود که **نای خوشبو** هست . قصب وقسب ، همان « کاس + به » است ، که معنای ، نای به میدهد . **سراسر جهان از « پیتک = فیتک = نی » یا « بوت = بود = بوس = بوی = بوه » ، پیدایش میابد ، یا سروده میشود ، یا تراویده میشود ، یا وزیده میشود ، یا زائیده میشود** . « **بُت پرستی** » ، **پرستش همین تصویر آفرینش کل هستی ، از« نای = بوت = بوس = بوی = بوه » بوده است** .**در دشتسان، به گلو که « گرو= نی » باشد ، بُت ، گفته میشود**. بُت ، نای و به عبارت دقیقتر، همان «نای به = وای به » بوده است .بابک خرمدین در قلعه « **بوذ= بذ** » است که همین « بوت = بوس = بود = بوه » باشد . انسان که « اوز = از » باشد ، مانند خدا که « اوز= هوز= عزّی » است ، اصل آفرینندگیست . بررسی گسترده این تصویر، در کتاب لغت نامه « نی » خواهد شد .هرچند ازراستای اصلی سخن ، بسیار دورافتادیم ، ولی با این نکته ژرف ، آشنائی حاصل شد که « **بوی** » **هرچیزی وهرکسی** ، همان « نای » ، یا اصل آفریننده است ، که « **بودِ** » **هرچیزی و جانیست**. « **بود» هرچیزی** ،« **نای آفریننده اش» هست** . « بودن » ، سرچشمه آفرینندگی بودن ، سرچشمه موسیقی و جشن سازی بودن ، سرچشمه جانبخشی و شاد سازی ، سرچشمه بینش بودن است . همان **واژه « وین = بین » که نای باشد ، درست ، درفرهنگ ایران ، ریشه واژه « بینش و بینائی » گردیده است** .
واژه « **vaen** » که به معنای « دیدن » هست و مرئی که « vaena» باشد و وینات vinat، ازهمین ریشه « وین = نی » است . درسانسکریت venati + ven و درپارسی کهن vain و **درهزوارش « vin » است** .اینست که ما درشگفتیم وقتی مولوی ازآن سخن میگوید که « نای ، ازاسرار آگاه است » . این اندیشه ها را ، همه ، تشبیه و استعاره و کنایه و تمثیل و .... میگیرند و پیوندش را ازفرهنگ ایران ، میبرّند .

ای نای ، بس خوشست کز اسرار آگهی
کار او کند که دارد ، ازکار ، آگهی
ای نای ، همچو بلبل ، نالان آن گلی
گردن مخار، کز گل بیخار آگهی
گفتم به نای : همدم یاری ، مدزد **راز**
گفتا ، هلاک تست ، بیکبار آگهی

« دیدن» هم ، یک « بوی = حس » است. شنیدن هم ، یک بوی است . همانگونه که انسان با بینی اش ، می بوید ، و از این بویها ، آبستن میشود ، همانسان از دیدن (= بینش که نوعی ازبوئیدن است) ، آبستن میشود . به همین علت ، « **بینش** » **درعرفان** ، **اهمیت فوق العاده داشت** ، **چون دیدن (وین = نی و دیدن)** ، **بوئیدن (آبستن شدن ، انگیخته شدن به آبستنی) بود** . وای به = نای به= سیمرغ ، که میوزد ، گوهر چیز هارا ، با وزش ، با تلنگر، آبستن میسازد و میزایاند .

سیمرغ و بهمن ، با یک تلنگر، با بوئیدن بوی لختی از**پر= برگ** خود ، با دیدن درخشش یک آتش، با شنیدن یک ناله ... فرود میآیند . **گوهرخدایان ایران** ، **تلنگریست**. به همین علت ، در آتشکده ها ، یا درنیایشگاهها ، عود (داربو) وصندل وسپندو ... میسوزاندند و میسوزانند . به همین علت، به جن وفرشته ، **بوی پرست** میگویند ، و برای خواندن واحضار پری (= پریخوانی) بوی میسوزاندند (**بوی سوز**) . بوی سوز، همان« مجمرو آتشدان » بود .

آن یکی طوطی ، ز دردت **بوی برد**
زهره اش بدرید و لرزید و بمرد

« **بودا** » هم درسر زمین هند ، با دیدن سه واقعه که برای همه ، بسیارعادی و روزانه وپیش پا افتاده است ، **ناگهان وبایک کوبه (کوب = نی)** ، بیدارمیشود .ویژگی تلنگری و انگیزندگی وناتریکی و پیتکیِ « بو » ، در شاهنامه ، هرچند به شکل منفی ، در**داستان کیکاوس** باقی مانده است . این گونه « بینش برقی و تلنگری حواس » ، کاملا برضد الهیات زرتشتی، وپذیرش آموزه

زرتشت به کردار، تنها راه راست بود . **تلنگری و پیتکی وناتریکی بودن حواس** ، روند « **ازخود، روشن شدن = ازخود بینش یافتن** » انسان بود، که با « آموزه زرتشت به کردار، تنها راه راست » تضاد داشت . دراینصورت ، زرتشت باید خود را « دایه = ماما وقابله ، یا انگیزنده = انگره » بنامد . ازاینرو ، موبدان زرتشتی ، برضد این گونه بینش واصالت بینش ازحواس انسان، بسختی پیکار میکردند . این « آگاه شدن وبیدارشدن و انگیخته شدن با تلنگر، یا با برق و آذرخش روشنی » ، انسان را مست و دیوانه میکند . این همان سخنیست که نای به مولوی میدهد :

گفتم به نای : همدم یاری ، مدزد راز

گفتا ، **هلاک تست** ، **بیکبار آگهی**

اینکه درکردی ، دین ، هم معنای دیدن و هم معنای آبستن و هم معنای « **دیوانه** » دارد ، ازهمین تجربه « رسیدن به بینش برقی و آذرخشی و تلنگری » است . دراین فرهنگ ، **بهمن** که اصل نادیدنی و ناگرفتنی است ، سائقه به صورتگیری ، و همزمان با آن ، گریختن ازهرصورتی است که به خود میگیرد ، میباشد . ازاین رو ، او را در هرصورتی که گرفت ، فقط میتوان در روشنائی که همان آن میزند (درآذرخش = ال به = ال) ، شناخت . **بهمن یا هومن ، در همه صورتها و نقش ها وعبارت بندیها ، فقط یک لحظه هست و میدرخشد** . درواقع ، او زنجیره برقها و آذرخشهای گوناگونست .در غزلیات مولوی ، این « آزمونهای آذرخشی » فراوانند . ازجمله آنها ، یکی همان « خیال تیزبال » هست . خیال ، همان تخم سیمرغست که آنی درضمیرما میدرخشد

ای خیالی که بدل میگذری نه خیالی، نه پری، نه بشری

اثر پای تورا می جویم نه زمین و نه فلک میسپری

گر زتو ، باخبران ، بی خبرند نه تو ازبیخبران ، با خبری ؟ ...

گرصور، جان و ، هیولی ، خرد است

عشق تو دیگرو ، تو خود ، دگری ...

ازهیولاست ، « **صور ، ریگ روان** »

ریگ را هرزه چرا میشمری ؟

درک حقیقت و عشق و « بن جهان = خدا » ، درتصویر « بوئی که درجهان افکنده میشود » ، تصویریست از« بینش حقیقت » که به کلی با مفهوم « عقل یا حافظه » دراین دستگاههای مذهبی ویا فلسفی فرق دارد .

بوی مشکی در جهان افکنده ای ُمشک را درلامکان افکنده ای
صد هزاران غلغله ، زین بوی مشک
در زمین و آسمان ، افکنده ای
از شعاع نور ونار خویشتن آتشی در عقل وجان افکنده ای..

بانگ نائی ، که بُن هرجانی هست ، اینهمانی با همان بوسه زدن اهریمن برشانه ضحاک دارد . تلنگریست که ازآن آتشفشان برمیخیزد .

ای درآورده جهانی را زپــای
با نگ نای و بانگ نای وبا نگ نای
چیست نی ، آن یار شیرین بوسه را
بوسه جای و بوسه جای و بوسه ، جای
(بوت = بود = بوس = نای)
آن نی بیدست و پا ، بستد زخلق
دست و پای و ، دست و پای و دست و پای
نی ، بهانه است ، این نه برپای نی است
نیست الا « **بانگ پـرّ آن همای** »
خود خدایست اینهمه رو پوش چیست ؟
میکشد اهل خدا را تا خدای

این خود خدا وهما ، ویا حقیقت ویا بن هستی است، که دریک بانگ نایش، در یک بانگ پرش، حواس ما را میبوسد، و جهانی را درما بپای میخزاند .ازاین روهست که درشاهنامه ابلیس (اهریمن= انگره مینو = که اصل انگیزندگی است)، دیو دژخیمی را میفرستد تا سرکیکاوس را با یک وسوسه ، با یک تلنگر، از دین خدا بگرداند ، واورا بیراه کند .

یکی دیو دژخیم برپای خاست چین گفت کین نغزکاری مراست

بگردانمش سر زدین خدای کس این راز، جزمن نیارد بجای
غلامی بیاراست ازخویشتن سخن گوی و شایسته انجمن
همی بود تا نامور شهریار که روزی برون شد زبهرشکار
بیامد به پیشش **زمین بوسه داد یکی دسته گل ، به کاوس داد**

وبا بوئیدن این دسته گلست که کیکاوس ، گمراه میشود، و به فکرمعراج به آسمان وکشف راز آسمان و آمیزش با خدا میافتد . دراین داستان ، با بوئیدن دسته گلست که او، به فکر کشف راز سپهرگردان میافتد ، و کشف راز سپهر، برای الهیات زرتشت ، گرفتن و تصرف کردن و بدام انداختن خدا وُملک خداهست . انسانی که ضمیرش ، مرغ چهاربود ، اکنون ، بالهایش را بریده اند ، و چون خود ، بال وپری ندارد ، با چاره گری وحیله میکوشد ، به آسمان پروازکند ، که خدا ، راه آنرا به او بسته است (چون اورا بی پروبال ساخته است = بالهایش را قیچی کرده است) .معراج به آسمان ، برای انسانها (بجزبرای زرتشت ومحمد و ...) گناه شده است . **سیمرغ ، گلچهره است** . به سخنی دیگر، ذات وگوهر گل (همه گلها = دسته گل) است . **گل ، رنگست وبوی و خنده (شکفتن)** . درخراسان ، به **غلغلک** ، گل خوجه = گل خواجه = **گل سیمرغ** گفته میشود . خدا ، انسان را با انگشتش ، غلغلک میدهد تا بخندد . غلغلک ، گل سیمرغست . او با غلغلکش ، گل وجود انسان را میشکوفاند ، میخنداند .

درکردی به غلغلک ، « **قلی** » گفته میشود . « قلی»، یک دانه است. **قله قل ، درخشش افروختگی اخگر** است . « **قله** » ، افروختگی اخگر است . قلقل ، شاخه شاخه ، دانه دانه است . البته ریشه این واژه ها به « **قـه ل** » بازمیگردد که « **بند نی** » باشد ، و **بند نی ، بُن نوآفرینی و نوزائی شمرده میشد (مانند قاف وکاو(کاوه = کاب) و کعبه ، که همچنین ، به معنای بند نی هستند)** ، و باز همین واژه به ریشه « **غرو= قره** » دراوستا بازمیگردد ، که معنای « نای » دارد . شاد غر، شهنای است . قره نا ، نای نا ، نای بزرگ است. گئو کرنا ، درمیان دریای ووروکش

، کرنائیست که بُن زندگی(گئو) است . و بهار، « وَن غرو» یا « وی + هره » است که همان « نای به = وای به » میباشد .
درواقع این فروزه « تلنگری بودن بانگ نی » و فوران جهان بزم و جشن وخنده ، ازاین بانگ ناچیزواندک وکوچک ، دریافته میشده است . بوئیدن این دسته گلها ، آمیخته شدن انسان ، با سیمرغ ، یا آبستن شدن به مرغ چهارپراست. بوئیدن یکباره دسته گلی که دیو (ابلیس = شاه پریان = سیمرغ) به او میدهد ، همان تلنگر زدن سیمرغ به حس ، و پیدایش آرزو درانسان ، برای پرواز به بینش آسمان وخدا و حقیقت است . روان که همان رام باشد ، درانسان « بوی = بویه » است که درهمه حواس ، پیکر به خود میگیرد، تا وصال با معشوقه اش بهرام را بجوید ، که درتخم هر پدیده ای هست . با بوئیدن ، انسان بیاد وصال با خدا ، همآغوشی با حقیقت ، رسیدن به بُن میافتد و ازاین پس ، این نطفه بو، اورا میکشاند و میکشد.